



پیغام عشق

قسمت پانصد و سی ام





مراقبه با ابیات:

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۲

عصای عشق از خارا کند چشمه روان ما را

تو زین جوع البقر یارا، مکن زین بیش بقاری

اگر درون ما از جنس سنگِ سرسختِ خارا هم باشد عصای عشق آن سنگ را به یک چشمهٔ روان تبدیل می‌کند. ای یار، ای دوست تو این گرسنگیِ گاوی را بیشتر از اینی که تا به حال کردی به گاوچرانی نبر.

در مصرع اول نمادگونه به فضای درون انسان اشاره می‌شود. این فضا می‌تواند کیفیت‌های بسیار متفاوتی داشته باشد. فضای درونی ما انسان‌ها آن زمینه‌ای است که از آن جا فکر، عمل و هیجان خلق می‌کنیم. آن چه که ما در بیرون خلق می‌کنیم از فضای درونمان سرچشمه می‌گیرد. خلق کردن فقط این نیست که ما یک چیزی را در بیرون بسازیم مثلاً یک میز بسازیم یا این که یک غذا بپزیم. در اصل ما همیشه در حال خلق کردن هستیم. برای مثال ما کیفیت یک رابطه را خلق می‌کنیم، وقتی یک مکالمه با انسان دیگری داریم کیفیت، موضوع و فضای آن صحبت را خلق می‌کنیم و مقدار زیادی از آن هم ناخودآگاه است یعنی از مرکز ما مرتعش می‌شود.

در مصرع اول مولانا سنگِ خارا را درمقابل چشمهٔ روان قرار می‌دهد. پس این لحظه فضای درون یک انسان می‌تواند به شدت بسته شود یا پر شود طوری که مثل سنگ سفت می‌شود. سنگ انعطاف ندارد، یک فرم خاص جامد دارد، اگر محیط بیرونش سرد شود، گرم شود هر جایی ببرندش آن سنگ همان طور که بوده می‌ماند. درمقابل چشمهٔ روان حرکت دارد، جاری است، انعطاف دارد، شفاف و گوارا است، چشمه به یک سرچشمه وصل است و از آن جا می‌جوشد، و به سمت دریا جاری است.



این بیت این مژده و بشارت را بیان می‌کند که عصای عشق سنگ خاری درون ما را به چشمه روان تبدیل می‌کند. ولی لازم است که ما دیگر مثل قبل گرسنگی گاوی مرکزمان را به چرا نبریم.

گرسنگی گاوی مهمترین خصوصیت مرکز همانیده یا یک من توهمی یا ذهنی است. مرکز همانیده دائماً گرسنه است، دائماً یک چیزی را می‌خواهد. نشانه این خواستن نارضایتی از وضعیت این لحظه است. این نارضایتی با هیجان‌های پژمرده‌کننده مثل ملامت، رنجش و حس حقارت همراه است. کوچکترین احساس غصه و نارضایتی در این لحظه نشان خواستن است. خیلی اوقات موضوع این خواستن پنهان است و فقط حس نارضایتی خودش را نشان می‌دهد.

عصای عشق به کار می‌افتد وقتی با هشیاری ناظر این پدیده را شناسایی می‌کنیم. شناسایی این که در ذهن ما یک نوع دیدی ساخته شده که دائماً چیزی را می‌خواهد و این قابلیت دارد که به خاطر نداشتن آن چیز غصه بخورد و درد را تجربه کند. هر چقدر بیشتر این پدیده را در خود شناسایی کنیم عصای عشق بیشتر به کار می‌افتد و تبدیل ما از سنگ خاره به چشمه روان را بیشتر تجربه می‌کنیم. عصای عشق ضربان تکاملی زندگی است که با نیروی کن‌فکان می‌خواهد انسان را به کمال برساند و به خودش یعنی به بی‌نهایت فراوانی زندگی زنده کند.

آن هشیاری ناظری که می‌تواند نارضایتی را ببیند، خواستن را در خودش ببیند از جنس عصای عشق یا همان زندگی است. بنابراین راه ما این است که با گرسنگی گاوی ذهن همانیده‌مان به گاوچرانی نرویم یعنی با آن قاطی نشویم بلکه فضا را اطراف آن باز کنیم، آن را نگاه کنیم، به آن غذا ندهیم و در این کار قوی باشیم یعنی اگر آن گاو دردش آمد ما هشیارانه ناظر آن درد باشیم، بدانیم که ما این گاو گرسنه و دردمند نیستیم، و چشمه زندگی ما از پس این شناسایی و ناظر ماندن به ذهن می‌جوشد.

خواستن‌های ما می‌توانند بسیار مخفی و موذی باشند. مثلاً ممکن است ما نارضایتی را به این دلیل تجربه کنیم که از پیشرفت معنویمان ناراضی هستیم و می‌گوییم چرا من بیشتر پیشرفت معنوی نکردم؟ اگر هیجان همراه با این سؤال احساس پژمردگی و ناامیدی باشد و ما را به سمت سستی در کار معنوی بخواند از گاو من‌ذهنی می‌آید. ولی خواستنی که



این لحظه از چشمه روان در مرکز انسان می‌آید کاملاً برعکس است. مثلاً بارها از آقای شهبازی شنیده‌ام که ایشان می‌خواهند هر برنامه بهتر از برنامه قبل باشد. این خواستن از ذوق آفرینش می‌آید. خواستنی که از طرف عصای عشق می‌آید زمینه‌اش ذوق آفرینش، شادی و بینایی نسبت به بی‌نهایت فراوانی زندگی است. وقتی زندگی به صورت یک چشمه روان در ما خلق می‌کند همیشه یک فرم نو و زیبا را که تا به حال نبوده ایجاد می‌کند.

پس کار ما این است که با هشیاری ناظر به بام وجودمان آییم. از بالای بام بیشتر می‌بینیم. به خصوص گاو و غم و غصه‌های پوچ و غیر مفیدش را می‌بینیم و احساس می‌کنیم که ما آن گاو نیستیم و بین ما فاصله‌ای است. این به بام آمدن هشیارانه و تلاش برای در بام ماندن درحالی که ذهن می‌خواهد ما را به درون خانه، یعنی درون خودش بکشد معادل زاری کردن در نیمه شب است. ما طلب این را داریم که این لحظه به خانه ذهن نرویم و در بام وجودمان بمانیم. ذهن همانیده ما هنوز تلاش می‌کند که عینک فکرهای تقلیدی و همانیده را به چشم ما بزند، و ما را در ذهن بخواباند، از این رو ما در نیمه شب هستیم. هر چقدر بیشتر در بام بمانیم امکان این که باز زندگی کبوتر دل ما را شکار کند و به خودش تبدیل کند بیشتر می‌شود. باز می‌تواند به صورت انسان زنده به زندگی مثل مولانا بیاید. در صورتی که روی بام بمانیم مولانا می‌تواند روی دل ما کار کند و ما را شکار کند و با خودش به اوج ببرد، یعنی به ما نشان دهد که ما هم در اصل باز هستیم.

باز دیگر به خانه کبوترها و دانه‌هایی که آن جا می‌خورد احتیاج ندارد، او می‌تواند در آسمان اوج بگیرد و هر وقت دوست داشت خودش شکار کند. باز نماد انسانی است که به بی‌نهایت و ابدیت زندگی زنده شده و دلش خالی از همانیدگی است.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۳۳

براً بر بام، ای عارف، بکن هر نیم‌شب زاری

کبوترهای دل‌ها را تویی شاهین اشکاری

با عشق و احترام، سارا از آلمان



برداشتی از غزل ۵۳۷ دیوان شمس، مربوط به برنامه ۸۸۹ گنج حضور

در غزل ۵۳۷ دیوان شمس، مولانا با اقتباس از سوره بَلَد در قرآن، انسان را متوجه ابدیت و بی‌نهایت این لحظه می‌کند. «قسم به شهر یکتایی که تو ساکن آن هستی.»

یادآوری و بیداری عظیم زندگی برای انسان که تو از جنس جهان جسم، از جنس زمان و از جنس ذهن نیستی. این آگاهی چشم انسان را به دیدار زندگی بینا می‌سازد. و او را به شهر شاهدان و زیبارویان می‌برد. مولانا می‌گوید: با لحظه‌به‌لحظه فضاگشایی، بر گرد شهر زیبای دل عدم شده‌ات بگرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

می‌گرد گرد شهر خوش، با شاهدان در کشمکش

می‌خوان تو لأقسیم نهران، تا حَبْذا هذا البلد

انسان همیشه ساکن این شهر بوده است، تنها پرده‌ای از جنس ذهن میان او و شهر یکتایی، که وطن اصلی و مبدأ و مقصدش است، کشیده شده. خداوند در سوره بَلَد می‌فرماید: تو همواره در شهر یکتایی هستی اما با ساختن پرده من‌ذهنی، مانند یتیمی که پدرش را از دست داده است از زندگی دور شده‌ای و مانند مسکینی که در قحطی است، از دریافت شراب الهی محروم شده‌ای و مانند بنده‌ای به اسارت ذهن در آمده‌ای. می‌گوید: تو در گذرگاه سخت انتخاب میان یکتایی و من‌ذهنی، راه اشتباه رفته‌ای، به سختی‌ها گرفتار شدی و بر از دست دادن همانیدگی‌هایت احساس حسرت و زیان داری.

توصیف انسانی که هشیاری‌اش در ذهن است در این آیات، بیان شده است. تمامی هیجاناتی که انسان در من‌ذهنی تجربه می‌کند، احساس جدایی، محروم ماندن از انرژی زندگی، اسارت در ذهن دردمند، و احساس حسرت و زیان.



در حالی که آیات بعدی این آگاهی را می‌دهند که در تمام این لحظات زندگی شاهد و ناظر انسان و در پی زنده کردن او بوده است.

در آیات بعدی خداوند می‌فرماید: من هر لحظه شاهد تو و منتظر بیداری تو بوده‌ام. همه لحظاتی که در ناآگاهی ذهن غرق بودی و در گذرگاه‌های سخت قرار داشتی، تو را می‌دیدم. از تو خواستم که با فضاگشایی و صبر، به هشیاری اصیلت زنده شوی و گرد شهر یکتایی با شاهدان بگردی و بخوانی:

قرآن کریم، سوره بلد (۹۰)، آیه ۱

«لَا أُقْسِمُ بِهَذَا الْبَلَدِ»

«قسم به این شهر.»

انسان هنگامی می‌خواند «لَا أُقْسِمُ بِهَذَا الْبَلَدِ»، که به خدمت ساقی درآید. در ابتدای غزل مولانا به انسان یادآوری می‌کند که کار و پیشه اصلی او خدمت به ساقی است. «کاری نداریم ای پدر جز خدمت ساقی خود». خدمت ساقی در رهایی از اسارت ذهن و بی‌خود شدن صورت می‌پذیرد. انسان نمی‌تواند هم‌منیت خود را نگه دارد و هم در خدمت ساقی باشد. قانون زندگی این است که انسان به عدم زنده شود.

بیت دیگری از غزل می‌فرماید: «در پیشه‌ی بی‌پیشگی کردست ما را نام‌زد.» پیشه بی‌پیشگی یا رهایی از من‌ذهنی از ازل به نام انسان زده شده است. اما انسان هر لحظه تصمیم می‌گیرد که انتخابش فضاگشایی باشد یا نه. انتخاب فضاگشایی یعنی انسان در خدمت ساقی درآید.

مولانا می‌گوید: اگر در این لحظه فضا باز است و نور روی معشوق را می‌بینی، مانند ذره‌ای هستی که در ستون نوری می‌رقصد و فارغ از جاذبه جسمی بالا می‌رود. و اگر در شب چالش با من‌ذهنی قرار گرفتی و از دیدار نور محروم بودی، یادت نرود که کار تو طواف یار ماهرویت است. آن‌قدر با تسلیم و فضاگشایی بر گرد خانه معشوق که دل عدم شده‌ات است بگرد تا به درون خانه راهت دهند.



مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

هر روز همچون ذره‌ها رقصان به پیشِ آن ضیا

هر شب مثالِ اخترانِ طوآفِ یارِ ماهِ خَد

به خدمت ساقی درآمدن، انسان را لایق دریافت شراب الهی می‌کند. شراب یکتایی انسان را از قضاوت و مقاومت من‌ذهنی رها می‌کند. جان انسان به حیات جاودان زنده می‌شود و انسان را تا بی‌نیازی کامل می‌برد. «مستی سغراق احد با تو درآید در لحد». این شراب رایگان است و هر انسانی در ذات، آن را می‌شناسد.

زندگی و انسان‌های به حضور رسیده با مهربانی و شفقت این می‌زنده‌کننده را در این جهان جاری می‌کنند. مولانا می‌گوید: هنگامی که شراب یکتایی بر وجودت جاری شد هم خودت از آن مست شو و هم جهان را از آن مست کن. این تنها راهی است که جهان سامان می‌یابد. هیچ راه‌حل ذهنی نمی‌تواند نابسامانی‌های ایجاد شده از مسئله‌سازی‌های من‌ذهنی را حل کند.

در این مسیر، اگر در کنار انسان‌های زنده به حضور قرار گرفتی، مانند آینه باش که زیبایی روی معشوق در مرکز شما انعکاس بی‌نهایت یابد و اگر با انسان‌های در ذهن روبه‌رو شدی، با فضاگشایی، فضا را باز نگه دار و ناظر و مراقب مرکز عدم شده‌ات باش.

آن قدر به سرمستی و فضاگشایی لحظه‌به‌لحظه ادامه بده و در صبر و شکر و خاموشی بمان تا به بودن در شهر خوش یکتایی زنده شوی و بخوانی «تو لأقسیمُ نهران، تا حَبَدَا هَذَا الْبَلَدَ».

با سپاس و احترام

لادن از کانادا



به نام خدا

با سلام خدمت آقای شهبازی عزیز و همه دوستان گنج حضور

شادی

ذات ما شادی است، وظیفه ما شادی بخشی است. ما در درجه اول باید بدانیم درد برای ما نیست، حق ما درد نیست. وقتی توجه ما از این لحظه برداشته می شود و فکرها، ما را در صندوق ذهن فرومی کنند و ما متوجه تنگی، سردی و تاریکی آن نیستیم و هنوز به همانیدگی هایمان فکر می کنیم دچار درد و انقباض بسیار بدی می شویم و برای رهایی از آن، من ذهنی دوباره ما را گول می زند و برای رفع خیالی آن، ما را به واکنش در اتفاق این لحظه مجبور می کند؛ در حالی که، اگر در این لحظه بتوانیم ناظر بر افکارمان شویم و خود را فرای تمام همانیدگی ها ببینیم و بی ارزشی و پوچی آن ها را ببینیم، دیگر جایی برای فکر کردن به آن ها نمی ماند و صندوق ذهن را خواهیم دید؛ حال، شناسایی کردیم و خداوند فضای باز شده ی ما را دیده و پس از آن خداوند می تواند به کمک ما بیاید و ما را هدایت کند و ما را از صندوق ذهن، خارج کرده و در آغوشمان بگیرد و در دل ما شادی، جای خود را از دردها و خشم و انقباض پس می گیرد.

مولانای عزیز برای ما در این راه شاه کلیدهایی فرموده اند:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۹۶

کس نیابد بر دل ایشان ظفر

بر صدف آید ضرر، نی بر گهر

تا بفهمیم که، در این لحظه که من منقبض شده ام و میخواهم واکنش نشان بدهم، اشتباه و توهم است و این اتفاق هیچ ضرری بر من واقعی من نخواهد زد و در واقع به خود من ذهنی ضرر می رسد.



مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳

یار در آخر زمان کرد طرب سازی

باطن او جدّ جد، ظاهر او بازی

پس ما درمی یابیم ظاهری که ما را به واکنش وامی دارد فقط یک بازی است که باید اطراف آن شناسایی و فضاگشایی کنیم و این فضاگشایی ما، باطن جد است و باعث شادی و طرب سازی ما نیز می شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۳۳

برآ بر بام، ای عارف، بکن هر نیم شب زاری

کبوترهای دل ها را تویی شاهین اشکاری

آن وقت است که خواهیم دید در نیمه شب که همه ی انسان های دارای من ذهنی در خوابند ما از خواب بیدار می شویم، و به بالای بام همانیدگی ها می رویم و از ته دل، بلند می خندیم. و باید بدانیم که این لحظه را باید مراقبت کنیم و شکارچی دل ها باشیم و برای خود و دیگران این شادی را ارتعاش کنیم، مثل کسی که با صدای بلند می خندد و همه، این صدای خنده رو می توانند بشنوند چه شاد باشند و چه ناراحت.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۳۳

ز بالا الصّلائی زن که خندان است این گلشن

بخندان خار محزون را که تو ساقی اقطاری



درد هشیارانہ

چه زمان‌هایی در ذهنم حرف‌هایی برای گفتن دارم که فکر می‌کنم باید بزنم وقتی چیزی ناراحت می‌کند، عصبانیم می‌کند، تحقیرم می‌کند و... فشاری از مغز ذهنی که یک توهم است، به من وارد می‌شود که حق من زایل شده است و حال باید ستیزه و دعوا کنم، جواب بدهم، گوشه و کنایه بزنم.

حال دو حالت برای ما پیش می‌آید: یا ذهن غالب می‌شود و ما بدون فضاگشایی و شناسایی اتفاق این لحظه به واکنش دچار می‌شویم و درد و پشیمانی و ده دادن را به همراه دارد، و یا حالتی است که آرام و ساکت شنونده می‌شویم و بدون این که واکنشی دهیم از کنار این اتفاق عبور می‌کنیم و درواقع، با هشیاری باعث تحقیر من ذهنی می‌شویم که نتیجه آن: آرامش، احساس موفقیت و شادی است و این حالت به مراتب در ابتدای کار روی خودمان، ناآشنا و کمی سخت است ولی به دفعات برای ما اتفاقات می‌افتند و ما با تعهد، شناسایی و فضاگشایی می‌توانیم زیبایی این درد هشیارانہ را ببینیم و مشتاقانه منتظر این درد باشیم، چراکه ما را از پشیمانی دور می‌کند، ما را از قدرت گرفتن آفل از چیزها دور می‌کند و آرامش و شادی بی‌سبب با خودش به همراه دارد و در این لحظه است که خداوند به کمک ما می‌آید و ما را هدایت می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۳۳

بیا تا روز بر روزن بگردیم ای حریف من

ازیرا مردِ خواب افکن، درآمد شب به کرّاری

پس باید در این لحظه با مداومت اطراف روزن مولانا و گنج حضور باشیم تا روزن را خداوند برایمان باز کند و به روز برسیم و بدانیم آن مرد خواب‌افکن، آن کسی که قرار است ما را بابت واکنش ما به اتفاق این لحظه و خوابیدن در صندوق فکرها و همانیده شدن با آفل‌ها تنبیه کند، مرتب به ما سر می‌زند و این بیت مرا به یاد داستان فرج می‌اندازد،



پس من نمی‌خواهم بعداز درد ذهنی ده بدهم و می‌خواهم هشیارانه شناسایی کنم، فضا را باز کنم و شیرینی و شادی بعداز آن را به‌دست آورم.

طلب صادقانه

مهم نیست در چه سن‌وسالی باشیم، ۱۰، ۲۰، ۴۰ و یا ۶۰ به بالا، مهم این است که واقعاً خودمان را بشناسیم، همانندگی‌هایمان را بشناسیم و یا چهار مرغ ابراهیم را در خود شناسایی کنیم و بعداز این شناسایی است که می‌توانیم متوجه درد کشیدن‌هایمان از چیزهای آفل بشویم و ببینیم چقدر دچار تجاوز دنیا شده‌ایم درحالی‌که خنجر فضاگشایی و حضور را داشتیم و از آن استفاده نکرده‌ایم.

حال که شناسایی کردیم، حال که فهمیدیم درد من ذهنی بابت تمامی آفل‌ها در زمان روانشناختی چیست و چقدر آن را تجربه کرده‌ایم آیا وقت آن شده صادقانه بگوییم دیگر درد کافی است؟ دیگر شادی گرفتن لحظه‌ای که بیشتر آن‌ها، وعده‌هایی هستند که ذهن به ما می‌دهد تا در آینده برایمان اتفاق بیفتند و همه دروغ‌اند و آفل، کافی است؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۷

بی‌کلید، این در گشادن راه نیست

بی‌طلب، نان سنتِ الله نیست

درد کشیدن از تجاوز شب تا صبح را نمی‌خواهم و می‌خواهم توبه کنم، مانند توبه‌ای که نصوص کرد و دیگر به شادی گرفتن از آفل‌ها روی نیاورد و توبه از گذاشتن همه آرزوها و همانندگی‌ها در مرکز.

باید هشیارانه متوجه باشیم که من ذهنی ممکن است شرایط ظاهری را در ابتدای کار روی خود برای ما بهتر کند تا کمی مثل مسکن، دردهایمان را کم کند ولی این درد با مسکن من ذهنی خوب نمی‌شود و باید هشیارانه طلب صادقانه کنیم و توبه کنیم از گذاشتن آفل‌ها در مرکز.



مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۳۳

در این دل موج‌ها دارم، سرِ غواص می‌خارم

ولی کو دامنِ فهمی سزاوارِ گهرباری؟

یک غواص برای دیدن زیبایی‌های عمق دریا قایق خود را ترک می‌کند. موج‌ها، فشار، سرما، دوری، تاریکی و تنهایی را تحمل می‌کند، ساکت می‌شود و نفس را حبس می‌کند، تا بتواند زیبایی عمق دریا را ببیند و گوهر جمع کند ولی برای جمع کردن گوهرهای مولانا و زنده شدن به حضور باید فهمیده باشیم و فراموش نکنیم همانندگی‌ها آفلاند، و با خودشان درد به همراه دارند و در اتفاق این لحظه باید فضاگشایی کنیم و از خدا کمک بخواهیم. و همچنین سزاوار باشیم تا قدر گوهرها را بدانیم یعنی برای مراقبت از آن‌ها تلاش کنیم و زکات روی خوب را هم بدهیم، شکر و پرهیز کنیم و وقتی شراب را گرفتیم بتوانیم شراب‌دهنده هم باشیم.

و در آخر:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۶

نیست کسبی از توکل خوب‌تر

چیست از تسلیم، خود محبوب‌تر؟

با تشکر از حضورتان

علی از کانادا



پایان نامه!

نمی‌دونم ماجرا از کجا شروع شد، فقط آن جایی شستم خبردار شد که دیدم استاد دارد با هیجان‌های مختلف من جمله خشم، ناراحتی و هیجانات دیگر به شدت به من می‌توپد. جلسه، جلسه‌ی دفاع پایان‌نامه‌ی فوق لیسانس بود. من از آن جایی که با خودم قرار گذاشته بودم فضاگشایی و سکوت اولین عکس‌العمل باشند در سکوت تمام به حرف‌هایش گوش می‌دادم و گاهی هم که از نظر علمی مطالعاتم یاری می‌کرد نقطه‌نظرم رو بدون بار من داشتن مطرح می‌کردم. در پایان جلسه هم عذرخواهی کردم که نتیجه آن‌گونه که او می‌خواستن نشده است. عذرخواهی‌ای که گویی چیزی را در دل استاد قلقلک داد.

جلسه یک ساعت هم بیشتر طول نکشید و نیم ساعت آخر هم به گوش کردن من اختصاص داشت. بعد از جلسه احساس می‌کردم گویی طوفانی از جنس غبار دلم را دربر گرفته است. تنها زمزمه‌ای که با خدا در دلم می‌کردم این بود که خدایا در گوش من بگو که چه چیزی را باید شناسایی کنم. آن چیزی را که من با حواس پنج‌گانه قادر به شناسایی اش نیستم، آن را بگو.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۸

نی تو گویی هم به گوش خویشتن

نی من و نی غیر من ای هم تو من

حدود نصفه روزی در دام فکر گم شدم صددرصد نه رفت و برگشتی بود ولی حُب بی‌تعارف شادی بی‌سبب رخت بسته بود. دائماً با خود می‌گفتم کجای کار اشتباه بود؟ من که در این مدت تمام تلاشم این بود که در جهان هر مرد و کاری مرد کار خویش باشم. من که در این مدت شش ماه هر روز ساعت پنج صبح پا می‌شدم و به کارهای معنوی ام می‌رسیدم و بعدش کار تا ساعت پنج شش بعد از ظهر و بعد هم بکوب بخوان و خلاصه کن و تایپ کن پایان‌نامه رو تا ۱۰، ۱۱ شب.



اکنون که قلم روان است و حرکت می‌کند احساس می‌کنم هنوز ۱۰۰ درصد پیام زندگی را دریافت نکرده‌ام. به‌راستی آدمی چگونه متوجه می‌شود که چه پیامی را باید بگیرد؟ و یا چه وقتی به این آگاهی می‌رسد که پیام را به‌طور کامل دریافت کرده است؟ آیا پیام زندگی یک هو صد درصد باز می‌شود و یا قدم به قدم همانند بارگزاری شدن یا همان دانلود یک نرم‌افزار ابتدا ۳۰ درصد بعد ۵۰ درصد بعد ۸۰ درصد تا در نهایت فایل کامل دانلود شود. من تنها می‌توانم بگویم که نمی‌دانم یا اساساً می‌دانم که نمی‌دانم.

صادقانه بگم ذهن مرا به مسلسل بسته بود که اگر آن حرف را می‌زدی و یا آن یکی حرف دیگر را، اگر فلان موضوع را جلوی دید استاد می‌آوردی و یا دیگری را خلاصه اگر و مگر. قدیمی‌ها می‌گفتند اگر را با مگر تزویج کردند از آن‌ها بچه‌ای آمد کاشکی. قصه‌ی من شده بود. آخرش ذهن می‌گفت نه پاشو الان یه ایمیل بزن و تمام حرفا رو بنویس.

اما من خدا رو شکر هیچ کاری بلد نیستم به‌جز صبر. و نه ایمیل زدم و نه دیگر سعی کردم با قطار فکر همراه بشوم بلکه تنها مشاهده کردم و مشاهده کردم و مشاهده. به‌راستی خیلی شاکرم آقای شهبازی که سکوت کردن و صبر و فساداری و غیره و غیره را یادم داده‌اید. اکنون که قلم می‌نویسد من تنها شکر هستم و شکر که خدایا شکرت که این توانایی را به من دادی هنگامی که کسی نیاز به فضا دارد در اطرافش من بتوانم این وظیفه‌ی مهم را به انجام برسانم. اگر پویای سال‌های قبل بودم شاید دوتا هم می‌گفتم و آخرش می‌گفتم کم گفتم و باید بیشتر می‌گفتم و بعد از جلسه هم عصبانی به تکرار الگوهای قبلی می‌پرداختم و می‌گفتم خدا مرا دوست ندارد. ادعایی نیست که اکنون به شرطی شدگی‌ها نمی‌افتم ولی خیلی کم شده است. پنج دقیقه، ده دقیقه، بعد سریع افسار را می‌کشم. و یا این اواخر روی پرهیز تمرکز کرده‌ام و کلید در پرهیز است و لاغیر. مولانا این هفته (برنامه ۸۷۴) می‌گفت این نگاران پرده‌ی آن نگاران دلند

مولوی، دیوان شمس غزل ۱۲۴۴

این نگاران نقش پرده آن نگاران دلند

پرده را بردار و در رو با نگار خویش باش



مدرک فوق لیسانس این دنیا قبل از این که آدمی یاد گرفته باشد مهربانی و دوستی و عشق پراکندن چیست به چه درد می خورد؟ نمی خوام ادعا کنم که تو گنج حضور فوق لیسانس گرفتم ولی یه کم پرده رو برداشته‌ام و دیپلمی از روی نگار، حداقل نصیبم شده است. به راستی که تمام مدارک تحصیلی این دنیایی پرده‌ی آن نگاران دلند. مولانا در ادامه‌اش می گفت:

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۴۴

با نگارِ خویش باش و خوبِ خوبِ اندیش باش

از دو عالم بیش باش و در دیارِ خویش باش

به راستی این باشیدن یا بودن کدام است که مولانا تو این بیت چهار بار به آن تأکید می کند. وای وای خدای من شکر، شکر شکر شکر. به راستی که نمی دانم چگونه می توانم شکر کنم این نعمت آشنا شدن با این مفاهیم عرفانی و زندگی ساز. مفاهیمی که آدمی را از دو عالم بیش می کند و به دیارِ خویش می رساند. دیاری که در آن نگارِ خوبِ اندیش منتظر است. حافظ یه جایی می گه:

حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۱۰۷

حُسن تو همیشه در فزون باد

رویت همه ساله لاله گون باد

اندر سر ما خیال عشقت

هر روز که باد در فزون باد

خدایا سپاسگزارم که خیال عشقت را در سرم انداختی. آقای شهبازی عزیز از شما هم سپاس گزارم که ما رو همه جوره که هستیم می پذیرید به راستی که حافظ راست می گوید: «حُسن تو همیشه در فزون باد».



این هفته (برنامه ۸۷۴) شعر نداشتیم زیاد تو برنامه ولی به جاش من درس های بزرگی گرفتم. مولانا در غزل ۱۹۴۰ می گوید:

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۴۰

لاجرم ما هر چه می گوئیم اندر نظم، هست

نزد عاشق نقدِ وقت و، نزد عاقل داستان

گویی این بیت وصف حال برنامه ی این هفته (برنامه ۸۷۴) بود من تنها می تونم از خدا بخوام که عاقل نباشم و عاشق باشم تا بتوانم اندکی از پیغام سروش را دریابم. متن به پایان رسیده و من دلم نمی آید نکته ی آخر رو نگفته بگذارم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۷

بی کلید، این در گشادن راه نیست

بی طلب، نان سنتِ الله نیست

پویا از آلمان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com